

سیب فریب

(پژوهشی در باره بازتاب میوه ممنوعه در شعر امروز)

سید محمد راستگو*

نسیم امیرنژاد**

چکیده

سروده‌های شاعران جز این که آینه ذهن و ذوق هنری و ادبی پدیدآورندگان خودند، آینه آموخته‌ها و دانسته‌های گوناگون آنان نیز هستند. و بازتاب هرچند فشرده و گذرای همین آموخته‌ها و دانسته‌هاست که آثار ادبی را از داده‌های گوناگون تاریخی، اساطیری، جامعه‌شناختی و ... سرشار می‌سازد. این داده‌ها خاستگاه‌های گوناگونی دارند که یکی از زاینده‌ترین آن‌ها داستان‌های اساطیری و تاریخی است؛ به‌ویژه داستان‌های پیامبران و قهرمانان. از میان داستان‌های پیامبران نیز داستان آدم و حوا به‌ویژه داستان میوه ممنوع از دیرباز در سروده‌های شاعران بازتاب گسترده‌ای داشته؛ در این پژوهش به شیوه توصیفی و تحلیلی کوشیده‌ایم به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که این داستان در شعر امروز چه بازتابی، چه دگرگونی‌هایی، و چه کارکردهایی داشته است و به این نتیجه رسیده‌ایم که این داستان در غزل امروز هم بسامدی بیشتر یافته و هم حال و هوایی تازه‌تر. برجسته‌ترین تازگی آن نیز جابه‌جایی میوه ممنوع از گندم به سیب است و این جابه‌جایی بی‌گمان پی‌آمد آشنایی شاعران امروز با ادبیات فرنگ است. از ره‌آوردهای این جابه‌جایی نیز کارکردهای نمادین تازه سیب است که نماد عشق، مهربانی، فریب، وسوسه، گناه و ... است.

کلیدواژه‌ها: تلمیح، غزل امروز، داستان آدم و حوا، میوه ممنوع، سیب، گندم

۱-مقدمه و طرح مسأله

می‌دانیم که سروده‌ها و نوشته‌های شاعران و نویسندگان، به‌ویژه نویسندگان برجسته و بزرگ که روی هم آثار ادبی خوانده می‌شوند و در پیدایی و پویایی فرهنگ هر کشور و ملت کارایی و نقشی بس و بیش دارند، افزون بر ارزش‌های هنری و ادبی، ارزش‌های فراوان دیگری نیز دارند. برای نمونه می‌توانند آگاهی‌های گوناگون دینی، اخلاقی، اجتماعی، تاریخی و... را به خوانندگان خود ارزانی

* Email: Rastgoo14@mail.kashanu.ac.ir

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه کاشان

**Email: nasimoamir@yahoo.com (مسئول مکاتبات) دانشگاه کاشان

تاریخ پذیرش: ۹۵/۱/۱۷

تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۱۹

دارند چرا که آثار ادبی جز این که ذهن و ذوق هنری و ادبی پدیدآورندگان خود را آیینگی می‌کنند، آینه آگاهی‌ها، آموخته‌ها و دانسته‌های گوناگون آنان نیز هستند. به سخن دیگر: شاعر و نویسنده در همان حال که کاری هنری و ادبی را سامان می‌دهد، از آن‌جا که این کار بازتاب ذهن و ذوق و من و منش و دانش و بینش اوست، ناگزیر بسی از دانسته‌ها و آموخته‌های او در شعر و نوشته او بازمی‌تابد. باری پیامد همین‌هاست که آثار ادبی را گنجینه‌ای از آگاهی‌های گوناگون می‌سازد و مایه‌های فراوان زبانی، تاریخی، اسطوره‌ای، دینی، اخلاقی، عرفانی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی و... در دسترس پژوهش‌گرانی گذارد. بازتاب این مایه‌ها و داده‌های گوناگون تاریخی، دینی و اساطیری و... در آثار ادبی - که بیشتر فشرده و اشاری، و کوتاه و گذرا نیز هستند - همان است که در زبان ادب تلمیح و اشاره خوانده شده است و زمینه پدید آمدن کتاب‌هایی چون فرهنگ تلمیحات، فرهنگ اشارات، فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها و... را فراهم ساخته است. آری بر چنین بنیادی است که واژه تلمیح - که به معنی اشاره یا اشاره به چشم است - نامی شده برای یک شگرد بدیعی و بیانی: آن‌جا که شاعر یا نویسنده سخن خویش را بر پایه آیتی، روایتی، حکایتی، رسمی، سنتی، شعری، مثلی، قانونی، قاعده‌ای، باوری، رویدادی و... به گونه‌ای بنیاد می‌نهد که بی آن‌که خود آن‌ها را بیاورد، خواننده اهل و آشنا را بدان‌ها راه می‌نماید و خواننده ناآشنا را به تکاپو و جستجو وامی‌دارد. (راستگو، ۱۳۸۲: ۲۹۷) پداسست که هرچه شاعر و نویسنده دانسته‌ها و آموخته‌های بیشتری داشته باشد و از پشتوانه فرهنگی گسترده‌تری برخوردار باشد، سروده‌ها و نوشته‌های او از این دیدگاه پربارتر و مایه‌دارتر خواهد بود؛ همان‌گونه که هرچه ذهن و ذوق هنری پویاتری داشته باشد و از نکته‌سنجی و نوآوری بیشتری برخوردار باشد، چند و چون و چگونگی تلمیحات و اشاراتش از گونه‌ای دیگر و نو و ناب‌تر خواهد بود.

تلمیح مانند دیگر شیوه و شگردهای بیانی و بدیعی در گذر زمان و همگام با افت‌وخیزهای شعر و ادب دگرگونی بسیار یافته است. در روزگاران پیدایی و پویایی شعر فارسی، تلمیح نیز ابزاری زنده و پویا برای نکته‌سنجی و تصویرسازی شاعرانه بود؛ اما در گذر زمان و با درافتادن شعر فارسی به تکرار و تقلیدهای کلیشه‌ای و بی‌جنب و جوش، تلمیح نیز دچار چنین سرنوشتی شد و پویایی پیشین خویش را از دست داد. در روزگار روایی سبک هندی، همگام با پاره‌ای پویایی‌ها که به‌ویژه در زمینه مضمون‌یابی و نکته‌سنجی در شعر فارسی بازاری گرم یافت، تلمیح نیز ابزاری برای این‌گونه نکته‌سنجی‌ها شد. با دگرگونی‌هایی که پس از مشروطیت و به‌ویژه پس از نیا و به‌ویژه پس از انقلاب در شعر فارسی پدید آمد و نوگرایی و جور دیگر دیدن و هنجارشکنی و شیوه‌آفرینی بازاری

یافت، تلمیح نیز روح و رمقی تازه یافت و جان و جوشی دوباره پذیرفت و ابزاری بسیار کارآمد شد برای نکته‌سنجی‌ها، مضمون‌سازی‌ها و تصویرآفرینی‌های شاعرانه و در پی، افزون‌سازی بار بلاغی و معنایی سخن. در این روزگاران بود که شاعران، به‌ویژه شاعران توانا، هم تلمیح‌های پیشین را با نگاهی تازه نگریسته و جانی تازه به آن‌ها دادند و هم تلمیح‌های تازه‌ی بسیاری را از آبخورهای گوناگونی که ویژه زیست و زمانه آنان بود، برگرفتند و با آنها سخن و سرود خویش را ژرفایی، زیبایی و کارایی بیشتری بخشیدند.

باری به گواهی آثار ادبی، یکی از زمینه‌های بارور و پربسامد تلمیح و اشاره، داستان‌های تاریخی یا اساطیری است؛ چنان پربسامد که در گزارش بازتاب این گونه تلمیحات در شعر فارسی، چندین کتاب فراهم آمده است. از میان این داستان‌های تلمیحی نیز داستان‌های پیامبران بیش از دیگر داستان‌ها دست‌مایه تلمیح و اشاره شده‌اند؛ چنان‌که خود به تنهایی زمینه‌ساز کتاب‌هایی شده‌اند. از میان داستان‌های پیامبران نیز داستان آدم و حوا داستان شیرین و شگفتی است که همواره برای شاعران و نویسندگان دل‌پذیر و ذوق‌انگیز بوده است و رویدادهای گوناگون آن مانند آفرینش آدم از خاک، دمیده شدن روح خدا در او، آموزش نام‌ها بدو، ناخرسندی فرشتگان از آفرینش او، سجده فرشتگان بر او، نافرمانی ابلیس از سجده، جای دادن آدم در بهشت، آفرینش رازآمیز حوا از آدم، درخت ممنوع و چپستی آن، درآمدن مار به بهشت، خوردن از درخت ممنوع، رانده شدن از بهشت و هبوط به زمین و... هرکدام مایه‌ای آماده و زمینه‌ای زاینده برای نکته‌سنجی‌های شاعرانه بوده و می‌باشد و به‌ویژه در سروده‌های شاعران امروز از بیماری تقلید و تکرار کلیشه‌ای رها شده و رنگ و روی و رونق تازه‌ای یافته‌اند. این بازتاب تا آنجاست که چه بسا از شعرها یا دفترهای شعر شاعران امروز بر پایه همین داستان نام‌گذاری شده است.

برجسته‌ترین رویداد داستان آفرینش که در شعر امروز به‌ویژه غزل امروز، رنگ و رو، و نام و نشانی یک‌سره تازه یافته، داستان میوه ممنوع است که این گفتار در پی گزارش آن است.

۱-۱- سوالات تحقیق

این پژوهش در پی پاسخ این پرسش‌هاست: داستان میوه ممنوع در شعر امروز چه بازتابی داشته است؟ چرا از گندم به سبب دگرگون شده است؟ چه کارکردها و معانی نمادینی یافته است؟

۱-۲- پیشینه پژوهش

در باره میوه ممنوع در کتاب‌های تفسیر قرآن برای نمونه: مجمع البیان (طبرسی، ۱۹۸۶: ۱۹۳/۱)؛ روض الجنان (رازی، ۱۳۷۱: ۱/ ۲۲۰)؛ کشف الاسرار (میبودی، ۱۳۵۷: ۱/ ۱۴۸)؛ المیزان (طباطبایی،

۱۹۷۳: ۱/۱۲۶) و... بحث شده و بحث همگان که همانند نیز هست، چستی میوه ممنوعه است که گندم بوده یا انگور یا چیز دیگر؛ اما در باره بازتاب آن در شعر معاصر و تحول آن از گندم به سیب و کارکردهای ادبی آن کار مستقلی انجام نشده است.

۳-۱- روش و اهداف تحقیق

در این پژوهش به روش تحلیلی توصیفی، بازتاب میوه ممنوع در شمار بسیاری از دفترهای شعر امروز بررسی شده تا اثر پیشامدهای فرهنگی بر این داستان و تلمیحات شاعرانه به طور کلی آشکار شود.

۲. میوه ممنوع / منهی

داستان میوه یا درخت ممنوع / ممنوعه، میوه‌ای که خداوند آدم و حوا را از خوردن آن بازداشت و چون خوردن از بهشت به زمین راندشان، گویا از گزارش تورات ریشه گرفته؛ گزارشی که سپس‌ها با اندک دوگانگی‌هایی در قرآن نیز آمده است. اینک گزیده‌ای از آن گزارش‌ها که در اسطوره‌های افریقایی و... نیز همانندهایی دارد. (بایر، ۱۳۵۴: ۹۷-۹۵):

۱-۲- گزارش تورات

«و خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت... و خداوند خدا آدم را امر فرموده گفت: از همه درختان باغ بی ممانعت بخور؛ اما از درخت معرفت نیک و بد زنه‌ار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی هرآینه خواهی مرد. (سفر پیدایش، باب دوم، ۱۶-۱۸)، ... مار به زن گفت: هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود. و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و به نظر خوش-نما و درختی دل‌پذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد. آن‌گاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند.» (سفر پیدایش، باب سوم، ۵-۸)

۲-۲- گزارش قرآن

«ای آدم تو و همسرت در بهشت بیارمید و از هر جا که خواهید بخورید، و بدین درخت نزدیک نشوید که از ستمگران گردید. پس شیطان به فریشتان پرداخت تا آشکار سازد بر آنان شرمینه‌هاشان را که از آنان پوشیده بود. و گفت: پروردگارتان شما را از این درخت باز نداشته جز از این‌رو که مبادا دو فرشته شوید یا جاودانه گردید. و سوگند یاد کرد که من خیرخواه شمایم. پس آنان را با فریب (به خوردن) برانگیخت، و چون از آن درخت خوردند، شرمینه‌هاشان بر آنان آشکار شد و آنان با برگ‌های بهشت به پوشاندنشان پرداختند.» (اعراف، ۱۹-۲۲)

همان‌گونه که از این دو گزارش برمی‌آید، خداوند پس از آفرینش آدم و حوا، آن‌ها را در بهشت که باغی پر از درخت و میوه بود، جای داد و در خوردن میوه‌های بهشت آزاد گذاشت. تنها آنان را از نزدیک شدن به یک درخت و خوردن میوه آن بازداشت. اما آدم و حوا فریب خورده و این فرمان را زیر پا نهادند و از میوه ممنوع خوردند و به توان این نافرمانی از بهشت به زمین رانده شدند. درباره چستی و چگونگی این درخت یا میوه آگاهی درستی نداریم. در قرآن چنان‌که دیدیم تنها «این درخت» (= هذه الشجرة) آمده است و از چستی و چگونگی آن یادی نشده است. در تورات نیز درخت جاودانگی و درخت شناخت نیک و بد خوانده شد که به گمان بسیار کاربردی نمادین است؛ زیرا در میان درختان کسی چنین درختی را نمی‌شناسد. اما گزارشگران تورات و سپس قرآن، چه بسا بر پایه اسطوره‌های کهن در این باره سخنان گوناگون گفته‌اند: گندم، انگور، انجیر، کافور، عناب، حنظل، سیب، دانایی، حسد، جاودانگی و... از این میان آنچه زبان‌زد شده و در شعر و ادب و هنر نیز بازتاب گسترده یافته، در فرهنگ اسلامی گندم است و در فرهنگ فرنگی سیب. زبان‌زدی گندم در فرهنگ اسلامی و ایرانی جای شگفتی نیست؛ چراکه روایات و گزارش‌های تفسیری و تاریخی بسیاری را در کتاب‌های تفسیر قرآن، قصه‌های قرآن، تاریخ و... پشتوانه دارد (برای نمونه: میبلی، ۱۳۵۷، ۱۴۹/۱ و ۵۷۷/۳؛ رازی، ۱۳۷۱، ۲۲۰/۱؛ نیشابوری، ۱۳۸۶: ۱۷؛ سورآبادی، ۱۳۶۵: ۷۴؛ طباطبایی، ۱۹۷۲، ۱۴۳/۱؛ جوادی، ۱۳۸۰، ۳۵۹/۳)؛ اما زبان‌زدی سیب در فرهنگ فرنگی جای شگفتی دارد؛ زیرا در متون مذهبی آنان نشانی از آن نیست و به گمان بسیار از اسطوره‌های کهن و افسانه‌های مردمی به گزارش‌های تورات و انجیل و از آن‌جا به فرهنگ و هنر فرنگیان راه یافته است (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۲۸۸)، هم به شعر و ادب آنان و هم به هنرهای دیگرشان به‌ویژه نقاشی؛ به گونه‌ای که تابلوهای بسیاری در این باره از سوی هنرمندان فرنگی پدید آمده است. شماری از این تابلوها در کتاب *وعصی آدم* آمده است.

۳. بازتاب میوه ممنوع در غزل امروز

داستان آفرینش و رویدادهای آن، در غزل امروز - چنان‌که یاد شد - هم بازتابی گسترده دارد و هم رنگ و رویی تازه. از میان رویدادهای آن نیز داستان میوه ممنوع هم بیشترین بسامد را دارد و هم بیشترین تازگی را. برجسته‌ترین تازگی آن نیز نشستن سیب به جای گندم است. به گواهی دفتر و دیوان‌های شاعران و نویسندگان، در همه تاریخ هزارساله شعر فارسی از آغاز تا همین پنجاه شصت سال پیش، میوه ممنوع - که در سروده‌های فارسی بازتاب پررنگی نیز دارد - همواره گندم است و از سیب هیچ نام و نشانی نیست، و جز این نیز نمی‌توانسته باشد؛ زیرا در فضا و

فرهنگی که آنان می‌زیستند و باورها و آموزه‌های آن فضا و فرهنگ را در سروده‌ها و نوشته‌های خویش بازتاب می‌دادند، همگان بر بنیاد پاره‌ای گزارش‌های تفسیری و تاریخی، میوه ممنوع را گندم می‌دانستند و هیچ‌جا نامی از سیب در میان نبود. تنها از شصت‌هفتاد سال پیش به این سوست که بازتاب گندم در سروده‌های فارسی بسیار کم‌رنگ می‌شود و جای خود را به سیب می‌دهد؛ آن هم به گونه‌ای پررنگ و پر بسامد. و این جابه‌جایی بی‌گمان پی‌آمد آشنایی نویسندگان و شاعران ایرانی با فرهنگ و ادب فرنگی است که در آن - چنان‌که یاد شد- میوه ممنوع سیب است. (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۲۸۸)

۴. سیب در غزل امروز

چنان‌که یاد شد، در غزل امروز، سیب جای گندم نشسته است و شاعران امروز با بسامدی بالا و بسیار، از آن بهره‌ها گرفته‌اند و بر بنیاد آن نکته‌سنجی‌ها، مضمون‌آوری‌ها، فضاسازی‌ها و فرافکنی‌ها کرده‌اند. گفتنی است که بهره‌گیری آنان از سیب، گاه بنیادین، به‌جا و سنجیده و از سر نیاز شاعرانگی است، و از همین روی نغز و دل‌پذیر؛ و گاه نسنجیده، نابه‌جا، کلیشه‌ای و تنها به پیروی از مد و متدی شاعرانه و از همین روی نادل‌پذیر و گاه دل‌آزار. چنان‌که نکته‌پردازی‌های سیبانه شاعر، گاه بنیادگرفته بر داستان سیب است و سیب در آن کارکردی بنیادی دارد؛ و گاه با آن داستان پیوند چندان استواری ندارد و آوردن سیب بیش از گونه‌ای تناسب یا ایهام تناسب، چندان کارکردی ندارد. اینک شماری از سیبانه‌های غزل امروز همراه با کوتاه‌گزارشی در باره نکته‌پردازی شاعر:

مگر تدارک این شور و شر برای بشر همه به خاطر دندان زدن به سیبی نیست

(منزوی، ۱۳۸۸: ۲۲۸)

گزارشی شیرین و شیوا از این‌که زندگی زمینی آدمی و همه شور و شرها، زیر و بم‌ها، گیر و گره‌ها و خوب و بد‌های آن، تاوان کار به کار خدا داشتن آدم و دندان زدن به سیبی ست که گفته بودند نخور؛ و گرنه: چون بره می‌چرید بهشت همیشه را/ آدم اگر که کار به کار خدا نداشت. سنجیدنی با:

تو هم به خاطر آدم اسیر قهر زمینی به جرم خوردن سیبی نه ارتکاب گناهی

(طریقی، ۱۳۸۹: ۵۴)

که در آن نیز زندگی زمینی آدمی (= اسیر قهر زمین شدن) تاوان سیبی شمرده شده که آدم خورد، نه گناهی که خود کرد. نیز با این بیت:

هنوز آدم حواپرسست بی‌وجدان به جرم وسوسه‌ی پوچ سیب می‌سوزد

(قاسمی، ۱۳۸۴، ص ۲۸)

که همان حال و هوا را دارد. نیز با این بیت:

ای کاش بابا عاشق مامان نمی‌شد
بر سیب نفرین آدم و حوا بماند

(یحیوی، ۱۳۸۸: ۱۷)

که چنین بنیاد و زمینه‌ای دارد. نیز با این بیت‌ها:

به سبک آفرینش رقم زدی بهشتی
که بر درخت سیبش جوانه زد غروری
نصبیه‌ام هبوطی کویر کور و سوتی
چرا به سرنوشت‌م نمی‌کنی مروری

(الماسی، ۱۳۷۷: ۵۵)

که چنین حال و هوایی دارند. نیز با این بیت:

خوشه‌ای از ملکوت تو مرا انداخت
من هنوز از سفر باغ ارم دلت‌نگم

(نظری، اقلیت، ۱۳۹۰، ۵۳)

که به جای سیب، دور افتادن از ملکوت و درافتادن به زمین را تاوان خوردن خوشه‌ای دانسته:
خوشه گندم، شاید نیز انگور.

سیب و فریب؟ آری بده آدم نصیبش
از سفره حوا به‌جز اغواشدن نیست

(منزوی، ۱۳۸۸: ۴۰۶)

سهم آدم (مرد) از سفره حوا (زن) همیشه فریب خوردن است و از راه به‌در شدن برداشتی نغز و قانون‌گونه از پیوند نخستین گناه، نیز گناهان سپسین، با زن. مگر حوا نبود که نخست‌بار سیب گناه را خورد و آدم را نیز فریفت و به خوردن واداشت؟ سنجیدنی با:

ای نازنین درخت نخستین گناه من
از میوه‌های وسوسه باراوری هنوز

آن سیب‌های راه به پرهیز بسته را
در سایه‌سار زلف تو می‌پروری هنوز

(منزوی، ۱۳۸۸، ص ۶۲)

که در آن‌ها نیز سخن از باراوری هماره درخت وسوسه است و راه به پرهیز بستن همیشگی
سیب‌های فریب. نیز با این بیت:

تذکر صریحی است، همیشه سیب و حوا
هبوط آدم آری همیشه عنقریب است

(اسماعیلی، ۱۳۸۸: ۷۰)

که هشدار و زنهاری است به مرد از سیب و حوا (=وسوسه و زن): دامی که همواره در راه او پهن است و در کار هبوط و سقوط او. نیز با این بیت‌ها:

دوباره وسوسه سیب و عشوه حوا بین چگونه قدم‌های نفس لرزان است

(اسماعیلی، ۱۳۸۸: ۵۱)

سیب را از شاخه حوا چید در باغ بهشت با نخستین معصیت زین دست ما آدم

(اولاد، ۱۳۸۰، ص ۱۵)

باز هم حوا و سیب و وسوسه باز هم فصل هبوط و اشتباه

(اسماعیلی، ۱۳۸۸: ۱۵۶)

که در آن‌ها نیز سخن از وسوسه دوباره سیب و عشوه همواره حواست و گام‌های لرزان و لغزان آدم و هبوط همواره‌اش. نیز با این بیت:

در فکر طرح وسوسه سیب دیگری است شیطان که باز جا زده خود را میانمان

(محبی، ۱۳۸۹: ۱۲۷)

که در آن نیز سخن این است که شیطان خود را میان ما جازده تا باز و باز و باز ما را به سیب‌های دیگری و شیوه‌های تازه‌تری، فریب دهد و زمین زند.

باز هم حادثه سیب که می‌افتد سرخ جای شک نیست که تقدیر دل ما عشق است

(اسماعیلی، ۱۳۸۸: ۲۰)

داستان سیب از یکسو، داستان همیشگی آدمی است - چیزی که در نمونه‌های پیشین نیز آمده بود- و از دیگرسو، نمایش و گزارشی نمادین از عشق و هم‌خواهی زن و مرد نیز هست (گزارش روشن‌تر این را در بخش سیب عشق آورده‌ایم). سنجیدنی با این بیت‌ها:

دوباره سیب .. حوا.. آسمان .. زمین .. و عشق .. پنجره‌ها را ببند نه .. محکم

(حاتمی، ۱۳۸۴: ۵۷)

باور نکن که راندن ما هر دو از بهشت تنها به جرم خوردن سیبی ست نازنین

آری همان گناه نبخشودنی ست عشق عاشق شدن چه کار عجیبی ست نازنین

(صفریگی، ۱۳۸۷: ۱۹)

که در آن‌ها نیز سخن از هموارگی داستان آدم و حوا و سیب و عشق و ... است.

آدم شدم که مثل خودم باشم گفتم که من بهشت نمی‌خواهم

آن سیب‌های سرخ برای تو این سیب‌های کال برای من

(محمدپور، ۱۳۸۷ ص ۸۵)

آدم با دندان‌هایی که به سیب زد، هویت خویش را فریاد کرد که من می‌خواهم خودم باشم: سرکش و سرافراز و آزاد، اگرچه به بهای رانده شدن از بهشت؛ که آدم به همین‌ها آدم است و از همین روی سیب‌های کال یعنی زندگی سخت زمین را همراه با آزادی، بیش‌تر دوست دارد تا سیب‌های سرخ یعنی آسایش بهشت را بی‌آزادی. سنجیدنی با این بیت:

سیبی بده در آخر این کار دست من یاغی شدن نشانه اولاد آدم است

(نژادهاشمی، فروردین ۱۳۹۱)

که در آن نیز سیب خوردن و یاغی شدن نشانه اولاد آدم شمرده شده. نیز با این بیت:

آدمیزاد است و عشق و دل به هر کاری زدن آدم است و سیب خوردن آدم است و اشتباه

(عسگری، مهر ۱۳۸۹)

که چنین زمینه و حال و هوایی دارد. نیز با این بیت:

این همه میوه ممنوعه سر راه من است چه کنم آدمم و در پی عصیان هستم

(شفاعی، ۱۳۸۸: ۱۲)

که در پی عصیان بودن را ویژگی آدم شمرده است. (در این باره ← بخش سیب و گناه)

با این‌که این‌جا نیز سیب خوردنی کم نیست اما زمین شایسته اولاد آدم نیست

(طریقی، ۱۳۸۹: ۶۶)

درست است که اینجا (= زمین) نیز مانند بهشت سیب یعنی زمینه‌های گناه کم نیست، اما زمین شایسته اولاد آدم نیست؛ که زمین چرکین است و آدم شایستگی بیشتری دارد. کاش از بهشت رانده نمی‌شد و چون بره می‌چرید بهشت همیشه را یا به جای دیگر و بهتری رانده می‌شد.

خاک برفرق بهشتی که ندارد آدم گیرم این سیب فریبی است که آدم خورده است

(نوروزی، ۱۳۸۸: ۳۱)

گیرم آدم و حوا به تاوان سیبی که خوردند از بهشت رانده شدند، آری اما بهشت بی آدم که بهشت نیست. بهشت بودن بهشت و ارزش آن به بودن آدم در اوست و گرنه: خاک بر فرق بهشتی که ندارد آدم.

فریب وسوسه خوردن گناه آدم بود گناه آدم و حوا که سیب خوردن نیست

(فیض، ۱۳۸۷: ۲۸)

در همه نمونه‌های یادشده و نمونه‌های بسیار دیگر، گناه آدم و حوا خوردن سیب است، در این نمونه اما با دیدی دیگرگون، گناه آنان فریب وسوسه خوردن شمرده شده است نه سیب خوردن. سنجیدنی با این بیت:

کردم هبوط من اگر از لمس سیب تو جرم تو نیست جرم بزرگ من و دل است

(اسماعیلی، ۱۳۸۸: ۷۷)

که در آن نیز هبوط آدم، نه از سیب و حوا که گناه خود او و دل او شمرده شده است. سرکشی، خوردن سیب، هبوط، این‌ها همه طرح و تقدیری بود که خداوند پیشاپیش برای آدم نوشته بود و نه وسوسه شیطان یا حوا یا... سنجیدنی با این بیت‌ها:

نه چون اهل خطا بودیم رسوا که از اول برای خاک دنیا ساختی ما
ملائک با نگاه یأس بر ما سجده ملائک راست می‌گفتند اما ساختی ما
که باور می‌کند با این‌که از آغاز که منکر می‌شویم آخر خودت را

(نظری، اقلیت، ۱۳۹۰: ۷۹)

که به روشنی هبوط آدم را خواست خدا و برنامه تقدیر شمرده‌اند. نیز با این بیت‌ها:
اگر بهشت برای من و تو است چرا پس از هبوط خدا دور آن حصار کشید
چرا هرآنچه هوس را اسیر کرد اما برای تک‌تکشان نقشه فرار کشید
خودش به فطرت ابلیس سرکشی و بعد نقطه ضعفی گرفت و جار کشید

(طریقی، ۱۳۸۶: ۴۱)

که در آن‌ها هبوط آدم، آشکارا کار و برنامه خدا شمرده شده؛ برنامه‌ای که خدا به دست شیطان پیاده کرد. نیز با این بیت:

بس کن عزیز فاجعه از جای دیگر است تحریم زندگی فقط از ننگ سیب نیست
 که در آن «جای دیگر» خواست خدا و برنامه تقدیر است که ریشه فاجعه یعنی هبوط آدم از آنجا
 آب می خورد. نیز با این بیت:

دستی که آدم را کلید گنج بخشید خود نقشه گم کردن آن گنج را چید
 (نظری، اقلیت، ۱۳۹۰: ۶۶)

که آشکار آشکار و رک و راست سر نخ را به دست خدا داده است که او خود نقشه گم کردن گنج
 و رانده شدن از بهشت را کشید و کرد آنچه کرد سیب و شیطان بهانه بود. نکته‌ی نغزی که در سخن
 عارفان نیز پیشینه دارد، و البته بر پایه گندم:

خود کرده رهنمایی آدم به سوی گندم ابلیس بهر تأدیب اندر میان نهاده
 خود کرده آنچه کرده، وانگه بدین بهانه هر لحظه جرم و عصیان بر این و آن
 (عراقی، ۱۳۷۰، ۲۶۷)

هر چند حسرت نصییم آواره عطر سیبیم اما تو را دوست دارم... دشمن ترین یاورم
 (ترکی، ۱۳۸۷: ۲۵)

راست است که آدم آواره عطر سیبی شد که از دست حوا خورد و به تاوان آن از بهشت رانده شد
 و حسرت به دل ماند، با این همه آدم/ مرد حوا/ زن را دوست دارد این دشمن ترین یاورش را، که
 دوست داشتن او را در جانش نهاده‌اند (در این باره در بخش سیب و عشق گزارش بیش تری آمده).

۵. سیب و عشق

داستان سیب و به سخن درست تر داستان میوه ممنوع، داستان عشق و هم‌خواهی آدم و حوا / زن
 و مرد و نمایشی نمادین از آن نیز هست. و داستان عشق و هم‌خواهی، سرنوشت زن و مرد است.
 گرایشی است که خداوند در نهاد زن و مرد نهاده و گلشان را بدان سرشته است. آن‌ها را برای هم
 آفریده، و آرامش ذهن و ضمیر و زندگی‌شان را، نیز پویایی و پایایی نژاد و تبارشان را به همین
 هم‌خواهی و هم‌باشی باز بسته است (اعراف/۱۸۹؛ آل عمران/۱۴)؛ چنان‌که برای ساخت و سامان این
 هم‌خواهی، ابزار و اندام‌های درونی و برونی ویژه‌ای به آنان داده است و میان این دوگونه اندام، پیوند
 دوسویه استواری نهاده است؛ به گونه‌ای که دیدار اندام بیرونی دل را به شور می‌آورد، و شور دل
 اندام برونی را می‌شوراند و همین‌ها زمینه می‌شود تا زن و مرد به هم بگریند و سرانجام در کنار هم

بیارمند. این که گفتیم داستان سیب نمایشی نمادین از عشق و هم‌خواهی زن و مرد است، بنیادگرفته بر این گزارش تورات و قرآن است که از پی خوردن سیب، شرم‌گاه، تو بگو عشق‌اندام‌های آدم و حوا آشکار شد و زمینه و انگیزه عشق و هم‌خواهی در آنان پدید آمد. تا سیب نخورده بودند از این اندام‌های خود و کارایی آن‌ها آگاه نبودند (یعنی حس هم‌خواهی در آنان کارا نشده بود و کلید نخورده بود) و از همین روی به هم‌گرایی نداشتند. با خوردن سیب بود که عشق‌اندام‌هایشان آشکارا و کارا شد و عشق و هم‌خواهیشان کلید خورد و آرام‌آرام، شد آن چه شد. بر چنین بنیاد اسطوره‌ای و نمادینی است که سپس‌ها در زبان شعر و هنر، سیب و گاه گندم نماد عشق و مهربانی شد و سیب‌چیدن و سیب‌خوردن (نیز گندم‌چیدن و گندم‌خوردن) نشان عاشقی و مهرورزی. نماد و نشانی که در غزل امروز فارسی نیز بازتابی بسیار دارد. اینک نمونه‌هایی:

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| تعریف عشق مثل نگاه تو مشکل است | شاید که عشق سیب قشنگ مقابل است |
| (اسماعیلی، ۱۳۸۷: ۷۷) | |
| من سیب سرخ عشق تو را چیده‌ام بلی | این سیب سرخ تا به بلد سهم این دل است |
| | (همان: ۷۸) |
| ما وارثان آدم در عشق ریشه داریم | ما بر لبان هستی لبخند سرخ سیبیم |
| | (همان: ۱۱۵) |
| تب هوس گرفتیم که عشق یادمان رفت | به روی گونه همان هنوز شرم‌سیب است |
| | (همان: ۷۰) |
| فقط اجازه بده تا که عاشقت باشم | از آن درخت برایم دوباره سیب |
| | (حاتمی، ۱۳۸۴: ۲۵) |
| رفتم میان باغ اساطیری گناه | در جستجوی میوه‌ای از سیب سیب‌تر |
| | (سنجری، ۱۳۸۷، ص ۹۲) |
| تا پر از روسری و سیب شود شهر شما | زیر این خاک غرل‌های مرا دفن کنید |
| | (عسکری، ۱۳۸۸: ۱۶) |
| در ازدحام این همه سنگ و سراب و سرب | بر این سرم که سیب بمانم برای تو |
| | (علی‌اکبری، ۱۳۸۱: ۱۰۳) |

این عشق یک سیب سرخ است یک هدیه از سوی لیلی

می‌رقصد این سیب شیرین بر روی لب‌های مجنون

(اسماعیلی، ۱۳۸۷: ۱۱۹)

۶. سیب و گناه

داستان خوردن سیب / میوه ممنوع داستان گناه‌کاری آدمی نیز هست و نشان و نمادی از نهاد سرکش و نیروی نافرمان او. مگر نه این که خوردن سیب نخستین گناه آدمی بود؟ و مگر نه این که به توان همین نخستین نافرمانی، به زمین رانده شد و زمینه گناهان سپسین او فراهم شد؟ بر این بنیاد است که سیب در شعر و هنر نماد و نشان گناه و سرکشی نیز شده است.

نیز از آن جا که شیطان با سیب / میوه ممنوع و ستایش‌هایی که از آن کرد - که اگر از آن بخورید جاودانه می‌شوید و خدای گونه شناسای نیک و بد می‌گردید و چه و چه - توانست آدم و حوا را فریب دهد و به نافرمانی وادارد، سیب، نیز گندم، نماد فریب و وسوسه نیز شده است و زمینه پدید آمدن ترکیب و تصویرهایی چون سیب فریب، سیب وسوسه، سیب هوس، و وسوسه‌ترین سیب، سیب گناه، سیب توبه، میوه وسوسه و ... اینک نمونه‌هایی:

آدمی سیب هوس چید شبی شیطان شد پیش چشم همه آینه‌ها عریان شد

(اسماعیلی، ۱۳۸۷: ۱۲۹)

شکل خدا بودیم روزی ولی افسوس ما شکل یک سیبیم امروز ای مردم

(همان: ۷۶)

تب هوس گرفتیم که عشق یادمان رفت به روی گونه‌ها مان هنوز شرم سیب است

(همان: ۷۰)

مویت سپید گشت و دلت از گنه سیاه از سیب سرخ توبه نخوردی چرا عزیز

(همان: ۱۶۰)

یک شهر نفس می‌کشد از بوی تن تو ای سیب‌ترین وسوسه من دهن تو

(محمدی، ۱۳۸۸ ص ۱۳۵)

حالا هزار خرمن گندم هزار سیب از اشتباه آدم و حوا گذشته است

(فرزام‌صفت، ۱۳۹۰: ۱۲)

ای نازنین درخت نخستین گناه من
 از میوه‌های وسوسه بارآوری هنوز
 آن سیب‌های راه به پرهیز بسته را
 در سایه‌سار زلف تو می‌پروری هنوز
 زنی که آمده از سرنوشت سیب و فریب
 خودش جواب خودش، نه خودش سوال خودش
 (منزوی، ۱۳۸۸: ۱۲۹)
 (سالاروند، ۱۳۸۷: ۵۳)

۷. تصویرسازی با سیب

از نمونه‌های پربسامد بازتاب سیب در شعر امروز تصویرسازی با سیب است و بهره‌گیری از آن برای فضا سازی سخن. برای نمونه در بیت زیر:
 سیبی است زنخدان بهشتیت که ناچار
 پرهیز مرا می‌شکند وسوسه‌هایش
 (منزوی، ۱۳۸۸: ۸۳)
 بر بنیاد داستان سیب، زنخدان یار سیبی بهشتی شمرده شده که وسوسه‌هایش پرهیز شاعر را می‌شکند. و یا در این بیت:

بهشت نیز مرا بی تو عین زندان است
 کجاست سیب رهاننده زنخدانت
 (همان: ۵۵۹)

بر این بنیاد که آدم با خوردن سیب از زندان بهشت رها شد و به آزادی زمین رسید، شاعر نبود یار را اگرچه در بهشت، زندان خود شمرده و زنخدان یار را سیبی دانسته که می‌تواند او را از این زندان برهاند. یا در این بیت:

من اگر برای سیبی ز بهشت رانده گشتم
 به هوای سیبیت اکنون به بهشت دیگر آیم
 (همان: ۸۹)

که شاعر داستان خویش را به داستان آدم پیوند زده که اگر به تاوان سیبی که پدر خورد از بهشت رانده شدم، اینک هوای سیب تو مرا به بهشتی دیگر - بهشت با تو بودن - می‌آورد. یا در این بیت:
 درخت سیب زانو پیش سرو آن‌گونه خم
 که حوا تحفه‌ای بهر فریب آدم آورده
 (بهبهانی، ۱۳۸۶: ۵۴۵)

که حالت و هیئت خمیده درخت سیب در برابر سرو، به حالت و هیئت حوا مانند شده آن‌گاه که - البته به پندار شاعر - سیب به دست، برابر آدم زانوی فریب زده بود. یا در این بیت:

و بوی فطرت حوایی مرا دارد دو سیب سرخ که در چشم‌های تو کال

(فرجی، ۱۳۸۷: ۳۸)

که با تصویری پارادکسی (استعاره سیب سرخ برای چشم سبز) چشمان جادوی یار دو سیب سرخ
یعنی بسیار زیبا و دلربا شمرده شده‌اند که کال یعنی سبزند و بوی فطرت حوا را دارند؛ یعنی
عشق‌انگیزند و وسوسه‌گر و پرهیزشکن. یا در این بیت‌ها:

عطش خاک و شکوفایی باران با توست شوق باراوری روح بهاران با توست
تو همان گندمی و وسوسه چیدن سیب شور حوایی و آن جذبه پنهان با توست

(طیایی، ۱۳۸۵، ۳۵)

که با تصویری چندسویه، یار گندم و سیب و حوا پنداشته شده سرشار از شور و شیطنت و وسوسه.

۸. گندم

چنان‌که گفته شد شصت‌هفتاد سالی است که میوه ممنوع که در شعر و ادب ما همواره گندم بوده،
جای خود را به سیب داده و بازتاب گندم بسیار کم‌رنگ شده. با این‌همه از آن‌جا که گندم در فرهنگ
و ادب ما پیشینه و پشتوانه دیرین و سنگینی دارد، هم‌چنان در ذهن و زبان امروزیان به‌ویژه سنتیان بر
جای مانده و در غزل امروز نیز بازتاب‌هایی دارد، گاه تنها و گاه همراه با سیب:

۱-۸. به تنهایی

لبریز از تمرد و عصیان سرشار از تغافل و جاوید در بهشت حماقت ناخوانده رمز

(ترکی، ۱۳۸۷: ۴۰)

همان ظلوم و جهولم همان ز خویش که رقص خوشه گندم نهاده دانه و دامم

(همان: ۲۷)

با دیدن قیافه این مردمان خوب باید قبول کرد که گندم مقصر است

(موسوی، ۱۳۸۲: ۸۳)

مرا با فطرت حوایی ام تقسیم کن گاهی که باقی مانده آدم ضریب گندم عشق است

(جلوداریان، ۱۳۸۸: ۶۲)

۲-۸. همراه با سیب

- کمک کن تا به دستی سیب و دستی خوشه گندم رسیدن را و چیدن را بیاموزم به حوایت
(منزوی، ۱۳۸۸: ۳۸۸)
- حوای ساده چه کردی ایمان باراورم را در دست شیطان نهادی دستان عصیان گرم را
یک لحظه یک لحظه گم نه سیب ماند و نه گندم یک شعله بی ترحم آشفته خاکسترم را
(ترکی، ۱۳۸۷: ۲۵)
- گاهی گل سیم گاهی گل گندم تبعیدی لذت در خواب غفلت گم
(اسماعیلی، ۱۳۸۷: ۷۶)
- گلدسته عشق را بیاور با خویش باغ غزلم ز سیب و گندم غنی است
(زارع، ۱۳۸۹: ۶۵)
- حالا هزار خرمن گندم هزار سیب از اشتباه آدم و حوا گذشته است
(فرزام صفت، ۱۳۹۰: ۱۲)

۹. میوه دانایی

پیش تر یاد شد که در تورات و برخی از گزارش های اسلامی، میوه ممنوع دانایی است و به قول سهراب شاخه ی معرفت (سپهری، ۱۳۵۸: ۳۶۴). و شگفتا که این دیدگاه نغز و نیکو - که شایان طرفه گویی ها و نکته سنجی های شاعرانه نیز هست - در شعر و ادب بازتابی بسیار کم رنگ دارد و اینک جز بیت زیر، نمونه دیگری نیافته ایم:

هم دانه دانایی و هم دام هبوطم اسطوره گندم شده ام در خودم امشب
(امین پور، ۱۳۸۷: ۵۷)

در نمونه زیر نیز اشارتی بدان هست:

میوه جادوی آن عطر بهشتی را از نسیم گاه گاهت می توان چیدن
ای بهانه ای درخت ریشه در ممنوع معرفت را از گناهت می توان چیدن
(الماسی، ۱۳۷۷: ۶۳)

۱۰. انگور

گفتیم که در برخی گزارش ها، میوه ممنوع را انگور گفته اند. میوه ای که بر بنیاد پیوندش با می و

مستی، در شعر و هنر به ویژه شعر مغانه بازتابی بسیار گسترده دارد و همین می‌توانست جایگاه نخست میوه ممنوع را بدو بدهد؛ و شگفتا که در این زمینه هیچ رواج و روایی نیافته و اینک جز بیت زیر که آن‌هم بی‌اما و اگر نیست، نمونه دیگری نیافته‌ایم:

من امشب میوه ممنوعه...! می‌دانی؟ همان! ها...! میوه حوا، غزل، انگور

(گله‌بچه، ۱۳۸۶: ۷۳)

۱۱. میوه ممنوع / ممنوعه

گاه نیز تنها سخن از میوه ممنوع است بی آن‌که از سیب یا گندم یا ... یاد شده باشد. مانند:

این همه میوه ممنوعه سر راه من است چه کنم آدمم و در پی عصیان هستم

(شفاعی، ۱۳۸۸، ص ۱۲)

زمیوه ممنوع که حیف و حیف که ماند و به غفلت تباه شد

وگر نه تو را می‌فریغتم که سابقه‌ای در تبار توست

(بهبهانی، ۱۳۸۴: ۱۱۳۴)

تو را چه گونه نچینم اگرچه ممنوعی و تو رسیده‌ای و کل میوه‌ها کالند

(کیقبادی، ۱۳۸۸: ۶۱)

۱۲. تازه‌ترین تعبیر

در روزگاری که نوگرایی و تازه‌جویی از مرزهای پست‌مدرن و پس‌پست‌مدرن نیز فراتر می‌رود، دیگر سیب و گندم و انگور و عناب کهنه می‌شوند و جای خود را به کیوی و آناناس و ... می‌دهند و ورژن‌های تازه‌ای از میوه ممنوع روانه بازار می‌کنند، چنان‌که در این نمونه:

گناه کن با کیوی! گناه با آناناس! که هیچ کشف جدیدی نمانده با گندم

(موسوی، ۱۳۸۲: ۱۴)

نتیجه

داستان آدم و حوا به‌ویژه داستان میوه ممنوع در سروده‌های شاعران فارسی با نام‌های گوناگون گندم، انگور، میوه دانایی، میوه ممنوع و درخت ممنوع همواره بازتابی گسترده داشته و زمینه زاینده‌ای برای نکته‌پردازی، تصویرسازی و سخن‌پروری بوده است. این داستان در شعر امروز به‌ویژه غزل افزون بر بازتاب گسترده، هم‌گام با تازگی‌های زیست و زمانه، تازگی‌هایی نیز یافته است، از همه

برجسته‌تر نشستن سیب به جای گندم آن هم با اثرپذیری از فرهنگ فرنگ، و در پی، پدیدآمدن کارکردهای نمادین و تازه‌ای برای سیب چونان نماد عشق، مهربانی، گناه، وسوسه و فریب است. نیز یاد شد که بهره‌گیری از سیب، گاه سنجیده و از سر نیاز شاعرانگی است و گاه نسنجیده و کلیشه‌ای. نیز گفته شد که میوه ممنوع با نام پست مدرن کیوی و آناناس به شعر پست مدرن نیز راه یافته است.

منابع

- ۱- ابراهیمی، محبوبه، *بادها خواهران من اند*، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۲.
- ۲- اقبال، *کلیات اشعار فارسی*، به کوشش احمد سروش، تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۴۳.
- ۳- الماسی، مهدی، *واژه‌های لال*، تهران: تکا، ۱۳۷۷.
- ۴- امین‌پور، قیصر، *دستور زبان عشق*، تهران: مروارید، ۱۳۸۷.
- ۵- اولاد، غلامحسین، *کنار خوشه گندم*، تهران: ترفند، ۱۳۸۰.
- ۶- ترکی، محمد رضا، *هنوز اول عشق است*، تهران: تکا، ۱۳۸۷.
- ۷- بی‌نام، و *عصی آدم*، بحرین: جمعیه التجدید الثقافیه، ۲۰۰۵.
- ۸- حاتمی، مریم، *اشک‌های گل آلود یک فرشته*، مشهد: سخن گستر، ۱۳۸۴.
- ۹- راستگو، سید محمد، *هنر سخن آرای*، تهران: سمت، ۱۳۸۲.
- ۱۰- زارع، نجمه، *یک سرنوشت سه حرفی*، تهران: شانی، ۱۳۸۹.
- ۱۱- سالاروند، فاطمه، *پیغام‌گیر خاموش*، تهران: دفتر شعر جوان، ۱۳۸۷.
- ۱۲- سپهری، سهراب، *هشت کتاب*، تهران: طهوری، ۱۳۵۸.
- ۱۳- سعیدی، محمد شریف، *سفر آهوها*، تهران: تکا، ۱۳۸۸.
- ۱۴- سوراآبادی، *قصص قرآن مجید*، به اهتمام یحیی مهدوی، تهران: حوازمی، ۱۳۶۵.
- ۱۵- شفیعی کدکنی، محمدرضا، *با چراغ و آینه*، تهران: سخن، ۱۳۹۰.
- ۱۶- صفریگی، جلیل، *واران*، تهران: تکا، ۱۳۸۷.
- ۱۷- طباطبایی، محمدحسین، *المیزان، المیزان*، بیروت: مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۹۷۲.
- ۱۸- طباطبایی، علیرضا، *شاید گناه از عینک من باشد*، تهران: آینه جنوب، ۱۳۸۵.
- ۱۹- طریقی، غلامرضا، *هر لب یک کبوتر سرخ است*، تهران: سوره مهر، ۱۳۸۶.
- ۲۰- طریقی، محمد رضا، *با یاد شانه‌های تو*، کرج: شانی، ۱۳۸۹.
- ۲۱- عراقی، فخرالدین، *کلیات*، به کوشش سعید نفیسی، چ ۶، تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۷۰.
- ۲۲- عسکری، حامد، *خانمی که شما باشید*، کرج: شانی، ۱۳۸۸.
- ۲۳- علی اکبری، رضا، *شعر جوان*، تهران: دفتر شعر جوان، ۱۳۸۶.
- ۲۴- فرجی، مهدی، و *چشم‌های تو باران*، کاشان: مرسل، ۱۳۸۷.
- ۲۵- فرزام صفت، آرش، *عشق «اما» ی کوچکی دارد*، کرج: شانی، ۱۳۹۰.

- ۲۶- فیض، ناصر، **گناه اول**، تهران: تکا، ۱۳۸۷.
- ۲۷- قاسمی، مرتضی، **آدمک کوچه تاریک غزل**، تهران: نیک آیین، ۱۳۸۴.
- ۲۸- گله بچه، محمدعلی، **شعر جوان استان چهارمحال بختیاری**، تهران: دفتر شعر جوان، ۱۳۸۶.
- ۲۹- نیشابوری، ابواسحاق، **قصص الانبیا**، تصحیح حبیب یغمایی، چ ۵، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۸۶.
- ۳۰- یحیوی، حجت، **دارم فسیل می شوم**، تهران: فراگاه، ۱۳۸۸.
- ۳۱- محبی، مسلم، **بعد از تو من به درد خودم هم نمی خورم**، تهران: فصل پنجم، ۱۳۸۹.
- ۳۲- شفاعی، آرش، **جمعه خیابان ولی عصر**، تهران: دفتر شعر جوان، ۱۳۸۸.
- ۳۳- کیقبادی، عباس، **اینک تو درمقابل من ایستاده‌ای**، بوشهر: شروع، ۱۳۸۸.